

شهید محمد جعفر مرادی



عبدالرضا	نام پدر
۱۳۳۷/۰۹/۲۶	تاریخ تولد
بوشهر - دشتستان	محل تولد
۱۳۶۵/۱۰/۰۴	تاریخ شهادت
ام الرصاص	محل شهادت
رزمنده	مسئولیت
بسیج	نوع عضویت
—	شغل
سوم راهنمایی	تحصیلات
برازجان	مدفن

زندگینامه

زندگینامه شهید

بسم رب الشهداء

شهید محمد جعفری مرادی در سال ۱۳۳۷ خورشیدی در خانواده ای مذهبی و متدین در شهرستان آبادان دیده به جهان گشود پدرش مردی فاضل و یکی از قاریان مشهور قرآن مجید بود در همان کودکی به همراه خانواده خویش از آبادان به موطن اصلی خود برازجان عزیمت نمود وی تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه خضر برازجان سپری نمود. شهید به علت مشکلات عدیده تحصیلات را نا تمام گذاشت و برای مساعدت دیگر امت حزب الله در صف مبارزین پیوست و در سطح شهر به پخش اعلامیه و اطلاعیه های رهبر کبیر انقلاب اسلامی اقدام نمود شهید پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی و تشکیل کمیته انقلاب اسلامی بعنوان پاسدار در این نهاد مردمی وارد گردید و فعالیت انقلابی خود را آغاز نمود با شروع جنگ تحمیلی به صف مبارزان پیوست و مدت ۶ ماه در گردان قدس به صورت داوطلب خدمت نمود وی در عملیات والفجر مقدماتی جز نیروهای پیش تاز خط شکن بود و از سوی فرماندهان لوح تقدیر دریافت نمود شهید نامدار شمالی و محمد امین سالمی که با هم عهد و پیمان بسته بودند و در زمستان ۱۳۶۵ عازم جبهه گردید و در صف مقدم مقدم شکن قرار گرفت و با دلاوری ها و از خود گذشتی های فراوان عاقبت در تاریخ ۴/۱۰/۶۵ به همراه یارانش به فیض عظمای شهادت نائل گردید و روح پاکش به ملکوت اعلی پیوست و ۱۱ سال خانواده اش را در آرزوی دیدار ناکام گذاشت که در این مدت پیکر مطهرش در زیر آفتاب سوزان تفتیده جنوب مدتها مانده بود پس از آن توسط گروه تفحص کشف گردید و پس از تشیع در جوار تربت پاک دیگر همزمانش در بهشت سجاد(ع) برازجان بخاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

مصاحبه

مصاحبه با مادر و همسر شهید

ضمن معرفی خود از فرزند شهیدتان برایمان صحبت کنید.

خانی بهرامپور مادر شهید محمد جعفر مرادی هستیم.

در زمان بارداری حالت خوبی داشتم. با خدای خود راز و نیاز می کردم و نذر کردم که فرزندم (که اولین فرزند بود) صحیح و سالم باشد. و خدا کمک کرد و فرزندم سالم بدنیا آمد. نامش را برادرم انتخاب کرد. محمد جعفر نام پدرم بود. به همین دلیل برادرم این نام را برای پسر انتخاب کرد. فرزندم به درس علاقه زیادی داشت. دوران ابتدایی و راهنمایی را به خوبی پشت سر گذاشت. متأسفانه به دلیل مشکلات مالی نتوانست دوره دبیرستان را به پایان برساند و به همین دلیل به کار بنایی مشغول شد. بعد از چند سال کار کردن راهی خدمت سربازی شد. ۲۴ ماه در شهرستان چابهار خدمت کرد و بعد به دستور امام خمینی (ره) عازم جبهه شد. محمد جعفر عاشق امام خمینی (ره) بود. به قرآن، نماز و روزه اهمیت زیادی می داد. فرزندم در سن ۲۲ سالگی با دختر دایی اش (حکیمه بهرامپور) ازدواج کرد معیار ایشان در انتخاب همسر مواردی از جمله: صبور بودن، از خود گذشتگی، ایمان و مادری خوب برای فرزندان بود.

مراسم عقد و عروسی بسیار ساده برگزار شد. این زوج جوان زندگی اشان را با سادگی شروع کردند. فرزندم دوست داشت ساده زندگی کند. ثمره ازدواج آنها سه فرزند پسر می باشد. در اولین اعزام خنده بر لبانش بود. در آخرین باری که به جبهه می رفت نگاه مهربانی به من کرد و از ما خداحافظی کرد و دیگر برنگشت.

در نامه هایش از جبهه جنگ برایمان می نوشت از نماز، روزه، قرآن، حجاب، صبر و ایثار می نوشت.

یک روز که مریض بودم و از مطب پزشک به خانه برگشتم همسر شهید (عروسم) به من گفت که از طرف بنیاد شهید خبر شهادت محمد جعفر را داده اند. سه روز بعد از خبر شهادت مراسم برگزار شد. ما فقط پلاک، لباس و پیشانی بندش را دیدیم.

از مردم می خواهم به یاد شهدا باشند.

ضمن معرفی خود از شهید مرادی برایمان صحبت کنید.

حکیمه بهرامپور همسر شهید محمد جعفر مرادی هستیم.

ایشان رابطه خوبی با خانواده و دوستان و فامیل داشتند. هنگام ازدواج من ۱۸ سال و همسر ۲۲ سال داشت. شش سال زندگی مشترک داشتیم که ثمره ازدواجمان سه فرزند پسر می باشد. شهید مرادی فرزند سوممان را ندید زمانی که ایشان برای آخرین بار به جبهه رفت من باردار بودم و متأسفانه ایشان نتوانست اسماعیل فرزند سوممان را ببیند. ایشان بسیار صمیمی رفتار می کردند و همیشه آرزو می کرد که فرزندانش خوب و ساده باشند و سنگر مساجد را خالی نگذارند و تابع ولایت فقیه باشند. ایشان آرام و دوستانه با فرزندان خود صحبت می کرد بسیار مهربان و صمیمی با آنها برخورد می کرد.

ما وضعیت اقتصادی خوبی نداشتیم ولی افرادی قانع بودیم.

شهید مرادی در راهپیمایی بر ضد رژیم هم شرکت فعالانه داشت و جوانان برازجان را در ارتباط با این مسئله سازماندهی می کرد و به مخالفت با رژیم خیانتکار دعوت می کرد. در ارتباط با جنگ تحمیلی نیز ایشان با عشق و علاقه به جبهه رفتند.

برایمان نامه می نوشت از حجاب، دینداری و کمک به فقرا می نوشت.

شهید مرادی در انجام کارهایش با من و خانواده اش مشورت می کرد. در مدیریت خانه نیز ایشان نقش اصلی را داشتند ولی همیشه نظر ما را هم می پرسید. بعد از ۱۲ سال از طریق بنیاد شهید خبر شهادت را به ما رساندند. امیدوارم بتوانیم مادر خوبی برای فرزندانم باشم و از مردم و مسئولین خواهش دارم که یاد و خاطره شهدا را فراموش نکنند.

خاطرات

خاطره برادر شهید محمد جعفر مرادی :

ایشان در ابادان متولد شد و کودکی خود را تا هفت سالگی در این شهر گذارند و به بوشهر نقل مکان کردیم و بعد از آن به برازجان آمدیم پسری

دل پاک و چشم پاک و خوش اخلاق بود و با همه دوستان و آشنایان با مهربانی رفتار می کرد. برای پدر و مادر خود خیلی احترام می گذاشت و در سن ۲۲ سالگی که ازدواج کرد یکی از افراد محل از ایشان ناراضی نبود . یکسال به صورت افتخاری در کمیته انقلاب اسلامی خدمت کرد و شش ماه به جبهه رفت و دفعه دوم که با پسر عمویش به جبهه رفت حدود ۴۰ روز بعد بود که دیگر ما اثری از وی ندیدیم و شهید شد و در نامه ای نوشته بود چون من کاری برای اسلام نکرده ام مرا در گمنامی خاک کنید و عکسم را در بالای سرم نگذارید که شتابان بشوم .

همسر شهید :

در سال ۱۳۶۰ ازدواج کردیم که محمد جعفر وارد کمیته شد و بعد از شش ماه به علت نارسایی و مسائلی از بیرون آمد و در سال ۱۳۶۱ به جبهه رفت و در منطقه عملیاتی جنوب در گردان قدس مشغول خدمت شد بعد از شش ماه که از جبهه برگشتن فرزند اولمان هم به دنیا آمد وقتی او را دیدم چهره اش چنان نورانی بود که من که همسرش بودم دلم می خواست جلویش بایستم و او را نگاه کنم . از وی سوال کردم جعفر خودتی می گفت هر کسی به جبهه برود همین طور می شد و می رفت خیلی فرد شریفی بود . پسر بزرگم را خیلی دوست داشت که وقتی که اذیت می کرد من را صدا می کرد و می گفت بیا دعواش کن تحصیلات وی دیپلم بود یک روز که داخل صف غذا ایستاده بودم و می خواستیم غذا بگیریم یکی از خمپاره های دشمن آمد و افتاد داخل ظرف غذا و منفجر نشد و ما خیلی خوشحال شدیم که نمی خواستیم گرسنگی را تحمل کنیم علاقه بخصوصی به امام داشت و همیشه می گفت که امام را تنها نگذارید و به خواهران رعایت کردن حجاب خیلی سفارش می کرد و می گفت جوانان را درست تربیت کنید.

فرزند شهید :

در آن ایام که پدرم به جبهه رفت من دو سال ونیم بیشتر نداشتم و چندان خاطره ای بیاد ندارم اما خاطره ای این بوده که وقتی دو سال داشتم به علت خوردن نفت مسموم شده بودم پدرم بالای سرم در بیمارستان آمد و نوازشم کرد . یک شب خواب بودم از خواب پریدم و به درب حیاط رفتم دنبال پدرم و مادرم به من گفت که پدرت رفته جبهه هنوز نیامده است. انتظار دارم جوانان راه شهیدان و آرمان آنان را فراموش نکنید .

فرزند بزرگ شهید مرادی :

در موقع اعزام پدرم به جبهه بنده بیشتر از پنج سال نداشتم موقع اعزام درب ستاد نماز جمعه وقت سوار شدن به اتوبوس پسر عموی بابایم مرا پیش بابایم برد بابایم مرا بوسید و بوییدو گفت می خواهی تو را هم ببرم جبهه گفتیم آره هرچه گریه کردیم من را نبرد و کنار شهید نامدار شمالی نشسته بود . در سال ۶۵/۱۰/۴ اعزام شد و در سال ۷۶ جسد وی را آوردند در سال ۷۶ که در تعمیر گاه الکتریکی کار می کرد آقای زارع آمد درب تعمیر گاه و مرا با خود برد به بنیاد شهید در آنجا از من پرسید مادر و برادرت را دوستدار می گفتیم مگر اتفاقی افتاده است . گفت نه گفت پدرت را هم دوست داری گفتیم پدرم را آورده اند مرا در بغل گرفت و گریه کردیم و شوق زده شده بودم و باور نمی کردم که می خواهند این را برایم بگویند و زان آن موقع از همه چیز سیر شدم و قلبم شکست و امیدوارم مردم حامی خون شهیدان باشند.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران